

از:

فرنامه

ناصر خسرو



به کوشش دکتر فریخ الله صفا



بها: ۵۵ ريال

۸۱۰
۲۵



۷۸۱۵

۴

شاهکارهای ادبیات فارسی



از

سفرنامه

ناصر خسرو

به کوشش دکتر ذبیح الله صفا



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۴



قیادپانی، ناصر خسرو

سفرنامه (برگزیده)

به کوشش دکتر ذبیح الله صفا

چاپ نهم : ۱۳۵۱ - چاپ دهم : ۱۳۵۲ - چاپ یازدهم : ۱۳۵۴ - چاپ دوازدهم : ۱۳۶۲

چاپ سیزدهم : ۱۳۶۴

چاپ و صحافی : چاپخانه سپهر ، تهران

حق چاپ محفوظ است .

تیراژ : ۱۶/۵۰۰ نسخه

بسم الله الرحمن الرحيم

شاهکارهای ادبیات فارسی

در میان ادبیات جهان غنای ادبیات فارسی نه از نظر فرهنگمندی مطلق و مواریث گرانقدر هنری آن بلکه به لحاظ افاضه اشراقی متحول و انسان ساز بی نظیر است. شعرونثر فارسی در خدمت تجلای فطرت کمالجوی و آرمانگرای آدمی است و بیشک روحی که از سرچشمه این آبشخور معنوی سیراب گشت تشنه تیزگی ها نمی ماند و با چنین بارقه عظیم بهجت انگیز و مائده کریم شادی بخش، هیچ سلوایی را برابر نمی یابد.

به یقین ادبیات جهان واجد حماسه ها، قصه های دلکش، داستانها و منظومه های شور انگیز است. اما در هیچ جای جهان آثاری تا بدین پایه عارفانه، پر ملکات، عمیق و پر از ابعاد رستخیز بخش حس و ایمان و شناخت و عشق نخواهید یافت. اینهمه بدلیل آنست که ادبیات هر کشور تکیه بر فطرت و بینش ویژه خود دارد و همچنان که هیچ درختی در خلأ نمی شکند و هیچ شکوفه ای جز در فضا و آب و خاک اجتماعی و فلسفی و عقیدتی خود ثمر نمی دهد و نیز از آنجا که برای شناخت هر درخت اندیشه و هنر و مکتبی بساید میوه آن را چشید و پسایگاه ریشه ای و آبشخور آن را جستجو کرد. این چنین است که می بینیم - بال و پر این طوبای هزار ساله و پر و مند که شاخه های عرشای آن مشحون از میوه های شیرین و عطر آگین معرفت است، ریشه در پایگاه بلند و نورانی توحید یافته است...

□

هدف مجموعه حاضر آشنا کردن دوستداران ادبیات فارسی با قطره ای از آن اقیانوس مواج بیکرانه و مشتی از آن خرمن پر حاصل و نیز نمونه دادن مرواریدی چند از آنهمه گنجینه ذخایر بی پایان است و بدین لحاظ مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» که دربر دارنده بسیاری از متون ارجمند تاریخ و سیر و نظم و داستان و تفسیر و عرفان و تذکره های صوفیانه و نقد الشعر و حماسه و سفرنامه است آنچنان پیراسته گشته است که اولاً هر جزوه بگونه ای متعهدانه حاوی زیباترین فرازهای منتخب يك متن باشد و ثانیاً هر کتاب آنچنان مشروح و گویا افتد که دانش پژوهان در دریافت معانی مشکله آن از مرآجه به کتب لغت، و تفسیر و غیره بی نیاز باشند و بدین لحاظ در ذیل هر صفحه لغات دشوار متن ترجمه و تفسیر و توضیح گردد... و ثالثاً مختصری مفید در هر جزوه از ارزش اثر،

چگونگی تألیف آن و تاریخ زندگی و کیفیت عصر ادبی مؤلف آن سخن رود و
را بجا با بهای مناسب در اختیار دانش پژوهان قرار گیرد...
ازین مجموعه تاکنون بیش از سی جزوه طبع و نشر یافته و در دسترس
دوستان قرار گرفته است با اینهمه تازه در آغاز راهیم، چه متأسفانه بسیاری
از موارد گرانقدر و پر غنای ادبیاتمان هنوز طبع و نشر نیافته و یا اگر یافته
بصورتی غیر منقح و ناپیراسته بوده است. امید که درین راه خطیر و دشوار، به
مدد انقباس قدسی کامیاب گردیم و توفیق هر چه خدمت بیشتر در عرضه آثار
بهتر یابیم...

ناشر

ناصر خسرو

ناصر خسرو پسر حارث قبادیانی شاعر و حکیم بزرگی در سال سیصد و نود و چهار هجری در قبادیان از توابع مرو شاهجان به دنیا آمد. در جوانی علوم معمول زمان را آموخت و به خدمت دیوانی مشغول شد. اما شوق تحصیل دانش و کسب کمال نگذاشت که همه عمر در این خدمت بماند و به مقامات دیوانی و اداری دل خوش کند. چهل و سه ساله بود که از خدمت دبیری کناره گرفت و چنانکه خود در آغاز سفر نامه می گوید خوابی دید که موجب تغییر حال او گردید. عازم سفر قبله شد و در بیست و سوم شعبان چهارصد و سی و هفت از مرو که محل خدمت او بود بیرون آمد و از راه نیشابور و سمنان و ری و قزوین به آذربایجان رفت و از مرند و خوی گذشته به شهرهای ارمنستان (وان ، اخلاط ، و بطلیس) رسید و از آنجا به شام و بیت المقدس رفت و دو ماه و چند روز در آنجا بسر برد و در نیمه ذی القعدة برای ادای مراسم حج به مکه شتافت. سپس عزم سیاحت مصر کرد و در هفتم صفر چهارصد و سی و نه به قاهره رسید. قریب سه سال در مصر بود که در ضمن آن دو بار دیگر به حج رفت و باز گشت. در ذی الحجة سال ۴۴۱ از مصر بیرون آمد و چهارمین بار به مکه رسید و شش ماه در حرم مجاور بود و پس از ادای حج چهارم در شعبان سال ۴۴۳ از راه طائف و تهامه و یمن به بصره رسید و دو ماه در آنجا اقامت کرد، سپس از آنجا به ارجان (فارس) رفت و از راه اصفهان و نائین و قائن و تون و سرخس به بلخ

بازگشت (جمادی الآخر سال ٤٤٤)

در این سفر که قریب هفت سال به طول انجامید با مصائب بسیار روبرو شد و دیدنی های فراوان دید . اما مهمترین تأثیر آن در زندگی و آثار ناصر خسرو این بود که در مصر به خلیفه فاطمی المستنصر بالله ارادت یافت و به مذهب اسماعیلی گروید و دعوت به این مذهب را بر عهده گرفت . در مراجعت به بلخ چون آشکارا به تبلیغ مذهب اسماعیلی می پرداخت و با علما و فقها در این باب مباحثه می کرد متعصبان به مخالفت وی برخاستند و امرای سلجوقی در پی آزارش برآمدند و کار بر او دشوار شد . ناچار چندی گریزان و پنهان بود و از شهری به شهری می رفت و رنج بسیار کشید . سرانجام به قلعه یمگان در حوالی بدخشان پناه برد و در آنجا عزلت گزید و همانجا در سال ٤٨١ در گذشت .

در همه این مدت زندگی او وقف سرودن شعرو تألیف و تصنیف بوده است . دیوان شعرش شامل قصاید غراست که در اکثر آنها پس از مقدمه ای در وصف طبیعت به بیان عقاید دینی و فلسفی می پردازد و با استدلال منطقی بسیار متین در اثبات اصول اخلاقی و فلسفی می کوشد . از آثار دیگر او کتابهای زادالمسافرین و وجه دین و خواناخوان و مثنوی های روشنائی نامه و سعادت نامه مهم و مشهورست ، و کتاب سفرنامه که شامل شرح مسافرت و مشاهدات اوست . شیوه نثر ناصر خسرو متقن و متین و شامل اصطلاحات علمی و فلسفی فارسی است و از این جهت اهمیت بسیار دارد .

سفر نامه

سفر نامه ناصر خسرو که سه بار در ایران و یکبار در اروپا (برلن)

به چاپ رسیده از آثار نفیس نثر فارسی در قرن پنجم است. این کتاب که ظاهراً پس از بازگشت ناصر از سفر تنظیم شده گذشته از شیرینی و فصاحت بیان شامل نکته‌های دقیق از وضع شهرها و بناها و آثار مهم هر یک و مطالب جالبی دربارهٔ محصول هر ناحیه و وضع زندگی و گاهی اخلاق و آداب اجتماعی ممالک مختلفی است که شاعر و نویسندهٔ توانا در سر راه خود مشاهده کرده است. دقت نظر و کنجکاوی نویسنده در ذکر خصوصیات و مساحت شهرها و بناهای معظم اغلب موجب تحسین میشود.

محتمل است که نسخهٔ موجود سفر نامه خلاصه یا مختصری از اصل باشد و این نکته از روی قرائن متعدد مشهود می‌گردد. در عبارت‌ها هم کاتبان تصرفاتی کرده‌اند و اگرچه در بیشتر قسمت‌ها اصالت شیوهٔ بیان ظاهرست در مواردی بنظر می‌آید که عبارات تازه‌تر از زمان نویسنده و متفاوت با عبارتهای اصلی باشد. با اینهمه سفر نامهٔ موجود را از نمونه‌های شیوای نثر فارسی در قرن پنجم باید شمرد.

این جزوه منتخبی از اصل سفر نامه است. جاهائی که در آخر عبارت چند نقطه گذاشته شده نشانهٔ آنست که دنبالهٔ مطلب برای رعایت اختصار حذف گردیده است.

مغیر نامہ

چنین گوید ابو معین حمید الدین ناصر بن خسرو
آہنگ سفر القبادیانی المروزی، تجاوز اللہ عنہ^۱، کہ من مردی
 دبیر پیشہ بودم و از جملہ متصرفان در اموال و اعمال سلطانی^۲؛ و بہ کارهای
 دیوانی مشغول بودم و مدتی در آن شغل مباشرت نموده، در میان اقراں^۳
 شہرتی یافتہ بودم.

در ربیع الآخر سنہ سبع و ثلاثین و اربعمائه^۴ کہ امیر خراسان
 ابو سلیمان جغری بیک داود بن میکائیل بن سلجوق بود، از مرو بر فتم بہ شغل
 دیوانی، و بہ پنج دیہ مرو ورود فرود آمدم کہ در آن روز قرآن^۵ رأس^۶ و
 مشتری بود.

گویند کہ ہر حاجت کہ در آن روز خواهند، باری، تعالی و تقدس،
 روا کند. بہ گوشہ ای رفتم و دور کعت نماز بکردم و حاجت خواستم تا خدای
 تعالی و تبارک مرا توانگری دهد. چون نزدیک یاران و اصحاب آمدم
 یکی از ایشان شعری پارسی می خواند، مرا شعری در خاطر آمد کہ از

(۱) خداوند از او در گذرد. (۲) جمع عمل: شغلها. (۳) جمع قرن بکسر
 قاف: عماشان، همکار. (۴) چهار صد و سی و ہفت. (۵) مقارنہ (۶) رأس:
 دو محل از دایرہ منطقۃ البروج کہ منتهای دوری آفتاب از خط استواست. محل شمالی
 را رأس السرطان و جنوبی را رأس الجدی می گویند.

وی در خواهم تاروایت کند . بر کاغذی نوشتم تا به‌وی‌دهم که این شعر بر خوان . هنوز بدو نداده بودم که او همان شعر به‌عینه آغاز کرد . آن حال به‌قال نیک گرفتم و با خود گفتم : خدای تبارک و تعالی حاجت مرا روا کرد . پس از آنجا به‌جوز جانان شدم و قرب یک‌ماه بی‌بوم و شراب پیوسته خوردمی . پیغمبر صلی‌الله علیه و آله می‌فرماید که قولوا الحق ولو علی انفسکم^۱ . شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفت : «چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند . اگر بهوش باشی بهتر» . من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند . جواب داد که بیخودی و بی‌هوشی راحتی نباشد . حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بی‌هوشی رهنمون باشد . بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بافزاید . گفتم که من این را از کجا آرم ؟ گفت جوینده یا بنده باشد و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت .

چون از خواب بیدار شدم آن حال تمام بریادم بود و بر من کار کرد^۲ و باخود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم ، باید از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم ، اندیشیدم که تاهمه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرج نیابم .

روز پنج شنبه ششم جمادی الآخره سنه سبع و ثلاثین واربعمائه ، نیمه دیمه‌ماه پارسیان سال بر چهارصد و ده یزدجردی سروتن هشتم و به‌مسجد جامع شدم و نماز کردم و یاری خواستم از باری تبارک و تعالی

(۱) راستی را بگوئید اگر چه به‌زیان خودتان باشد . (۲) اثر کرد ، تأثیر کرد .

بگزاردن^۱ آنچه بر من واجب است و دست بازداشتن از منہیات^۲ و ناشایست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است. پس از آنجا به شبورغان رفتم. شب بهدیه پاریاب بودم و از آنجا به راه سمنگان و طالقان بهمر و الرود شدم. پس بهمر و^۳ رفتم و از آن شغل که بهدیه من بود معاف^۴ خواستم و گفتم که مرا عزم سفر قبله است. پس حسایی که بود جواب گفتم و از دنیائی آنچه بود ترك كردم الا اندك ضروری. ویست و سیوم شعبان به عزم نیشابور بیرون آمدم و از مر و به سرخس شدم که سی فرسنگ باشد و از آنجا به نیشابور چهل فرسنگ است.

روز شنبه یازدهم شوال در نیشابور شدم. چهارشنبه آخر این ماه کسوف بود، و حاکم زمان طغرل بیک محمد بود برادر جغری بیک، و مدرسه‌یی فرموده بود به نزدیک بازار سراجان و آنرا عمارت می کردند. و او خود به ولایت گیری به اصفهان رفته بود. بار اول دویم ذی القعدة از نیشابور بیرون رفتم در صحبت خواجه موفق، که خواجه سلطان بود، به راه کوان به قومس^۵ رسیدیم و زیارت شیخ بایزید بسطامی بکردم؛ قدس الله روحه^۶ روز آدینه هشتم ذی القعدة از آنجا به دامغان رفتم.

غرة ذی الحجه سنه سبع و ثلاثین و اربعمائیه به راه
استاد نادان
آبخوری و چاشت خوران به سمنان آمدم و آنجا

(۱) انجام دادن، ادا کردن. (۲) آنچه نهی شده است. (۳) مرو شاهجان نام شهری بزرگ در شمال خراسان که اکنون بیرون از مرز ایرانست و در دوره سلجوقی چندی پایتخت بوده است و مر و الرود شهر کوچک دیگری نزدیک آن. (۴) بخشودگی. (۵) یا کومش ولایتی میان خراسان و عراق عجم که مرکز آن شاهرود و بسطام بوده است. (۶) خداوند روان او را پاکیزه گرداند

مدتی مقام کردم^۱ و طلب اهل علم کردم. مردی نشان دادند که او را استادعلی نسائی می گفتند. نزدیک وی شدم. مردی جوان بود. سخن به زبان فارسی همی گفت به زبان اهل دیلم، و موی گشوده. جمعی پیش وی حاضر، گروهی اقلیدس^۲ می خواندند و گروهی طب و گروهی حساب. در اثنای سخن می گفت که بر استاد ابوعلی سینار رحمه الله علیه چنین خواندم و از وی چنین شنیدم. همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست. چون با ایشان در بحث شدم او گفت من چیزی سپاهانه^۳ دانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم، عجب داشتم و بیرون آمدم و گفتم چون خود چیزی نمی داند چه به دیگری آموزد؟...

دوازدهم محرم سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائه از
بقال خرزویل قزوین برفتم به راه اردبیل و قبان که روستاق قزوین است و از آنجا بدهی که خرزویل خوانند، من و برادرم و غلامکی هندو که با ما بودزادی^۴ اندک داشتیم. برادرم به دیه در رفت تا چیزی از بقال ببرد. یکی گفت که چه می خواهی؟ بقال منم. گفت هر چه باشد ما را شاید که غریبیم و بر گذر. گفت هیچ چیز ندارم. بعد از آن هر کجا کسی از این نوع سخن گفتی گفتمی بقال خرزویل است...

بیستم صفر سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائه به شهر
زلزله تبریز تبریز رسیدم و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود. و آن شهر قصبه آذربایجان است. شهری آبادان، طول و عرضش به گام پیمودم هر يك هزار و چهار صد بود. و پادشاه ولایت آذربایجان را چنین ذکر

(۱) مقام بضم میم؛ اقامت. (۲) نام ریاضی دان معروف یونانی و اقلیدس نام کتاب منسوب به او در هندسه. (۳) مراد از این عبارت درست مفهوم نشد. در نسخه چاپ تهران بجای آن «سیاق ندانم» است. (۴) توشه.

می کردند در خطبه: «الامیر الاجل سیف الدوله و شرف المله ابومنصور وهسودان بن محمد مولى امیر المؤمنین»^۱.

مراحکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد، شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سنهٔ اربع و ثلاثین و اربعمائه^۲ و در ایام مسترقه^۳ بود، پس از نماز خفتن. بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند.

و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم. شعری نیک
قطران شاعر
 می گفت اما زبان فارسی نیکو نمی دانست. پیش
 من آمد. دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی
 که او را مشکل بود از من پرسید. با او بگفتم و شرح آن بنوشت و
 اشعار خود بر من خواند ...

روز آدینه بیست و پنجم جمادی الآخر سنهٔ ثمان
 و ثلاثین و اربعمائه به حران رسیدیم، دوم آذرماه
**عربی که قرآن خواندن
 نمی دانست**
 قدیم. هوای آنجا در آن وقت چنان بود که
 هوای خراسان در نوروز.

از آنجا بر فتم، به شهری رسیدیم که قرو ل نام آن بود. جوانمردی
 ما را به خانهٔ خود مهمان کرد، چون در خانهٔ وی در آمدیم عربی بدوی در
 آمد، نزدیک من آمد، شصت ساله بود، و گفت قرآن به من آموز، سورهٔ

(۱) این پادشاه از خاندان روادیان است. برای تاریخ این سلسله رجوع شود
 به شهریاران گمنام تألیف احمد کسروی، جلد دوم. (۲) چهارصد و سی و چهار.
 (۳) ایام مسترقه؛ روزهای دزدیده. سال ۳۶۵ روز و ربیع روزست. در تقویم ایرانی
 هر ماه را درست سی روز می گرفتند که شمارهٔ روزهای دوازده ماه ۳۶۰ روز می شد.
 پنج روز باقی مانده را بهیچ يك از ماهها نمی افزودند و جداگانه بشمار می آوردند
 و آنرا پنجهٔ دزدیده یا خمسهٔ مسترقه می خواندند.

قل اعوذ برب الناس اورا تلقین می کردم و او بامن می خواند . چون من گفتم: من الجنة والناس ، گفت ارایت الناس نیز بگویم؟ من گفتم که آن سوره بیش از این نیست . پس گفت آن سوره نقالة الحطب کدامست؟ و نمی دانست که اندر سوره تبت، حمالة الحطب گفته است نه نقالة الحطب . و آن شب چند آنکه باوی باز گفتم سوره «قل اعوذ برب» یاد نتوانستن گرفتن، مردی عرب شصت ساله ...

معرفة النعمان

باره ای سنگین داشت. شهری آبادان و بر در شهر اسطوانه ای سنگین دیدم، چیزی در آن نوشته بود به خطی دیگر از تازی. از یکی پرسیدم که این چه چیز است . گفت طلسم کژدمی است که هرگز عقرب در این شهر نباشد و نیاید؛ و اگر از بیرون آورند و رها کنند بگریزد و در شهر نیاید ؛ بالای آن ستون ده ارش^۱ قیاس کردم ، و بازارهای او بسیار معمور دیدم و مسجد آدینه شهر بر بلندی نهاده است ، در میان شهر ، که از هر جانب که خواهند به مسجد در شوند سیزده درجه^۲ بر بالا باید شد، و کشاورزی ایشان همه گندمست و بسیار است، و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوان است . و آب شهر از باران و چاه باشد.

ابوالعلاء معری

در آن مردی بود که ابوالعلاء معری می گفتند . نابینا بود و رئیس شهر او بود. نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان و خود همه شهر او را چون بندگان بودند، و خود طریق زهد پیش گرفته بود ، گلیمی پوشیده و در خانه نشسته ،

(۱) ارش ، اندازه طول . از سرانگشت میانه تا آرنج (۲) پله.

نیم‌همن نان جوین راتبه^۱ کرده که جز آن هیچ نخوردی؛ و من این معنی شنیدم که درسرای باز نهاده است و نواب^۲ و ملازمان او کار شهر می‌سازند، مگر به کلیات که رجوعی به او کنند؛ و وی نعمت خویش از هیچ کس دریغ ندارد و خود صائم الدهر^۳ قائم الليل^۴ باشد و بهیچ شغل دنیا مشغول نشود، و این مرد در شعر و ادب به درجه ایست که افاضل شام و مغرب و عراق معترند که در این عصر کسی به پایه او نبوده است و نیست. و کتابی ساخته آنرا الفصول والغايات نام نهاده و سخنها آورده است مرموز و مثلها به الفاظ فصیح و عجیب که مردم بر آن واقف نمی‌شوند مگر بر بعضی اندک، و آن کسی نیز که بر وی خواند: چنانکه او را تهمت کردند که تو این کتاب را به معارضه قرآن کرده‌ای. و پیوسته زیادت از دو بست کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت از صد هزار بیت شعر باشد. کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت تراداده است، چه سبب است که مردم را می‌دهی و خویشتن نمی‌خوری؟ جواب داد که مرا بیش از این نیست که می‌خورم؛ و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود.

از حلب تا طرابلس چهل فرسنگ بود، بدین راه که
طرابلس ما رفتیم. روز شنبه پنجم شعبان آنجا رسیدیم.
 حوالی شهر همه کشاورزی و بساتین^۵ و اشجار بود، و نیشکر بسیار بود، و درختان نارنج و ترنج و موز و لیمو و خرما؛ و شیرۀ نیشکر در آن وقت می‌گرفتند. شهر طرابلس چنان ساخته‌اند که سه جانب او با آب دریاست

(۱) وظیفه روزانه. (۲) بضم نون و تشدید واو، جمع نایب، مأثور و کارگززار. (۳) پیوسته روزه دار. (۴) بیدار در شب - شب‌زنده دار. (۵) بکسر راء: نزد وی. (۶) بستانها.

که چون آب دریا موج زند مبلغی بر باروی شهر بررود چنانکه يك جانب که باخشك دارد کنده ای^۱ عظیم کرده اند و در آهین محکم بر آن نهاده اند. جانب شرقی بارو از سنگ تراشیده است و کنگرها و مقاتلات^۲ همچنین؛ و عرادها بر سردیوار نهاده. خوف ایشان از طرف روم باشد که به کشتیها قصد آنجا کنند، و مساحت شهر هزار ارش است در هزار ارش؛ تیمه^۳ چهار و پنج طبقه و شش نیز هم هست، و کوچها و بازارها نیکو و پاکیزه که گوئی هریکی قصریست آراسته و هر طعام و میوه و مأکول که در عجم دیده بودم همه آنجا موجود بود، بل به صد درجه بیشتر. و در میان شهر مسجدی آدینه عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و حصین^۴؛ و در ساخت مسجد قبه ای بزرگ ساخته و در زیر قبه حوضی است از رخام و در میانش فواره برنجین. و در پاژه^۵ آن مشرعه ای^۶ ساخته است که به پنج نایره^۷ آب بسیار بیرون می آید که مردم برمی گیرند، و فاضل بر زمین می گذرد و به دریا درمی رود. و گفتند که بیست هزار مرد در این شهرست. و سواد و روستاهای بسیار دارد. و آنجا کاغذ نیکو سازند مثل کاغذ سمرقندی بل بهتر. و این شهر تعلق به سلطان مصر داشت. گفتند سبب آنکه وقتی لشکری از کافر روم آمده بود و این مسلمانان با آن لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند. سلطان مصر خراج از آن شهر برداشت و همیشه لشکری از آن سلطان آنجا نشسته باشد و سالاری بر سر آن لشکر تا شهر را از دشمن نگاه دارند. و با جگاهی است آنجا که کشتیهای که از اطراف روم و فرنگ و اندلس و مغرب بیاید عشر به سلطان دهند. و از زاق لشکر از آن باشد،

(۱) خندق. (۲) جنگ گاهها. (۳) کاروانسرا و بازار. (۴) استوار، محکم. (۵) پاژه، ساقه. (۶) جای نوشیدن. (۷) گلو و گلوئی.

و سلطان را آنجا کشتیها باشد که بهروم و سقلیه^۱ و مغرب روند و تجارت کنند؛ و مردم این شهر همه شیعه باشند، و شیعه بهر بلاد مساجد نیکو ساخته‌اند، در آنجا خانه‌ها ساخته بر مثال رباطها، اما کسی در آنجا مقام نمی‌کند و آنرا مشهد خوانند و از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه نیست مگر مشهدی دوسه، چنانکه ذکر رفت...

بیروت

از آنجا به شهر بیروت رسیدیم. طاقی سنگین دیدیم چنانکه راه به میان آن طاق بیرون می‌رفت. بالای آن طاق پنجاه گز تقدیر^۲ کردم، و از جوانب او تخته سنگهای سفید بر آورده چنانکه هر سنگی از آن زیادت از هزار من بود، و این بنا را از خشت به مقدار بیست گز بر آورده‌اند و بر سر آن اسطوانهای رخام برپا کرده، و هریکی هشت گز، و سطر چنانکه به جهد در آغوش دو مرد گنجد، و بر سر این ستونها طاقها زده‌است به دو جانب، همه از سنگ مهندم^۳ چنانکه هیچ گچ و گل در این میان نیست. و بعد از آن طاقی عظیم بر بالای آن طاقها به میانه راست ساخته‌اند بیالای^۴ پنجاه ارش. و هر تخته سنگی را که در آن طاق بر نهاده‌است هریکی راهشت ارش قیاس کردم در طول، و در عرض چهار ارش، که هریک از آن تخمیناً هفت هزار من باشد، و این همه سنگها را آکنده کاری و نقاشی خوب کرده، چنانکه در چوب بدان نیکویی کم کنند. و جز این طاق بنای دیگر نمانده است بدان حوالی. پرسیدم که این چه جای است؟ گفتند که شنیده‌ایم که این در باغ فرعون بوده است، و بس قدیم است. و همه صحرای آن ناحیت ستونهای

(۱) جزیره سیسیل. (۲) اندازه گرفتن. (۳) تراشیده و صیقلی.

(۴) ارتفاع.

رخام^۱ است و سرستونها همه رخام منقوش مدور و مربع و مسدس و مثمن ، و سنگ عظیم صلب^۲ که آهن بر آن کار نمی کند ، و بدان حوالی هیچ جای کوهی نه که گمان افتد که از آنجا بریده اند. و سنگی دیگر همچو معجونی می نمود، آن چنانکه سنگهای دیگر مسخر آهن بود .

و اندر نواحی شام پانصد هزار ستون با سرستون و تن بیش افتاده است که هیچ آفریده نداند که آن چه بوده یا از کجا آورده اند ...

خامس^۳ رمضان سنه ثمان و ثلثین و اربعمائیه در بیت المقدس شدیم. يك سال شمسی بود که از خانه بیرون آمده بودم و مادام^۴ درسفر بوده ، که بهیچ جای مقامی و آسایشی تمام نیافته بودیم .

بیت المقدس را اهل شام و آن طرفها قدس گویند ، و از اهل آن ولایات کسی که به حج نتواند رفتن در همان موسم به قدس حاضر شود و بموقف^۵ بایستد و قربان عید کند چنانکه عادت است . و سال باشد که زیادت از بیست هزار خلق در اوائل ماه ذی الحجه آنجا حاضر شوند و فرزندان برند و سنت کنند^۶ و از دیار روم و دیگر بقاع^۷ همه ترسایان و جهودان بسیار آنجا روند به زیارت کلیسا و کنشت که آنجاست، و کلیسای بزرگ آنجا صفت کرده شود بجای خود .

سواد و رستاق^۸ بیت المقدس همه کوهستانست ، همه کشاورزی و درخت زیتون و انجیر و غیره ، تمامت بی آبست . و نعمتهای فراوان و

(۱) بضم راء: سنگ مرمر. (۲) عظیم صلب: بسیار سخت. (۳) پنججی.

(۴) پیوسته. (۵) جای ایستادن. (۶) ختنه کنند. (۷) بکسربا، جمع بقعه.

(۸) سواد آبادی اصل شهرست و رستاق آبادیهای اطراف آن.

ارزان باشد و کدخدایان باشند که هر يك پنجاه هزار من روغن زیتون در چاهها و حوضها پر کنند و از آنجا به اطراف عالم برند. و گویند به زمین شام قحط نبوده است و از ثقات^۱ شنیدم که پیغمبر علیه السلام والصلوة را بن خواب دید یکی از بزرگان، که گفتی یا پیغمبر خدا، ما را در معیشت یاری کن. پیغمبر علیه السلام در جواب گفتی نان و زیت شام بر من.

اکنون صفت شهر بیت المقدس کنم. شهری است بر سر کوهی نهاده و آب نیست مگر از باران. و بهر ستاقها چشمه های آبست اما به شهر نیست، چه شهر بر سر سنگ نهاده است. و شهری بزرگست که آن وقت که دیدیم بیست هزار مرد دروی بودند. و بازارهای نیکو و بناهای عالی و همه زمین شهر به تخته سنگها فرش انداخته، و هر کجا کوه بوده است و بلندی، بریده اند و هموار کرده، چنانکه چون باران بارد همه زمین پاکیزه شسته شود، و در آن شهر صنّاع^۲ بسیارند، هر گروهی را رسته ای^۳ جدا باشد، و جامع^۴ آن مشرقی است و بازوی مشرقی شهر بازوی جامعست، چون از جامع بگذری صحرایی بزرگست عظیم هموار، و آنرا ساهره گویند. و گویند که دشت قیامت آن خواهد بود و حشر مردم آنجا خواهند کرد. بدین سبب خلق بسیار از اطراف عالم بدانجا آمده اند و مقام ساخته تا در آن شهر وفات یابند و چون وعده حق، سبحانه و تعالی، در رسد به میعادگاه حاضر باشند، خدایا در آن روز پناه بندگان تو باش و عفو تو، آمین یا رب العالمین...

(۱) بکس رثاء، جمع تفعه: کسی که قولش معتبر باشد. (۲) بضم صاد و تشدید

نون، جمع صانع سازنده و صنعتگر. (۳) بازار ردیف دکانها. (۴) مسجد

جامع.

وادی جهنم

میان جامع و این دشت ساهره وادی است عظیم
 ژرف و در آن وادی که همچون خندقیست بناهای
 بزرگست بر نسق^۱ پیشینیان، و گنبدی سنگین دیدم تراشیده و بر سر
 خانه‌ای نهاده که از آن عجبت نباشد تا خود آنرا چگونه از جای برداشته
 باشند. و در افواه^۲ بود که آن خانه فرعون است و آن وادی جهنم.
 پرسیدم که این لقب که بر این موضوع نهاده است؟ گفتند به روزگار
 خلافت عمر خطاب رضی الله عنه^۳، بر آن دشت ساهره لشکر گاه بزد و
 چون بدان وادی نگرست گفت این وادی جهنم است و مردم عوام چنین
 گویند که هر کس که به سر آن وادی شود آوای دوزخیان شنود که از
 آنجا برمی آید. من آنجا شدم اما چیزی نشنیدم.

بیمارستان

و چون از شهر بسوی جنوب نیم فرسنگی بروند و
 بنشینی فروروند چشمه آب از سنگ بیرون می آید،
 آنرا عین سلوان گویند، عمارات بسیار بر سر آن چشمه کرده اند و آب
 آن بدهی می رود و آنجا عمارات بسیار کرده اند و بستانها ساخته و
 گویند هر که بدان آب سروتن بشوید رنجها و بیماریهای مزمن از او زائل
 شود، و بر سر آن چشمه وقفها بسیار کرده اند؛ و بیت المقدس را بیمارستانی
 نیکست و وقف بسیار دارد. و خلق بسیار را دارو و شربت دهند و طبیبان
 باشند که از وقف مرسوم^۴ ستانند، و آن بیمارستان و مسجد آدینه بر کنار
 وادی جهنم است.

حوض و آبگیر

و همه پشته بامها به ارزین^۵ اندوده باشد، و در زمین
 مسجد حوضها و آبگیرها بسیارست در زمین بریده،

(۱) طرز و روش. (۲) دهان. (۳) خداوند از او خشنود باد. (۴) حقوق
 مواجب (۵) قلع.

چه مسجد بیکبار بر سر سنگست چنانکه هر چند باران بیارد هیچ آب بیرون
 نرود و تلف نشود، همه در آبگیرها رود و مردم بر می دارند و ناودانها از
 ارزیز ساخته که آب بدان فرود آید، و حوضهای سنگین در زیر ناودانها
 نهاده، سوراخی در زیر آن که آب از آن سوراخ به مجرای رود و به حوض
 رسد ملوث نشده و آسیب بوی نارسیده، و در سه فرسنگی شهر آبگیری
 دیدم عظیم، که آبها از کوه فرود آید و در آنجا جمع شود و آنرا راه ساختند
 که به جامع شهر رود و در همه شهر فراخی آب در جامع باشد، اما در همه سراهها
 حوضهای آب باشد از آب باران، که آنجا جز آب باران نیست؛ و هر کس
 آب بام خود گیرد، و گرما بپا و هر چه باشد همه از آب باران باشد؛ و
 این حوضها که در جامع است هر گز محتاج عمارت نباشد که سنگ خاره
 است، و اگر شقی^۱ یا سوراخی بوده چنان محکم کرده اند که هر گز
 خراب نشود، و چنین گفتند که این را سلیمان علیه السلام کرده است؛ و
 سر حوضها چنانست که چون تنوری، و سر چاهی سنگین است بر سر هر
 حوضی تاهیچ چیز در آن نیفتد، و آب آن شهر از همه آبها خوشتر است
 و پاکتر و اگر اندک بارانی بیارد تا دوسه روز از ناودانها آب می دود،
 چنانکه هوا صافی شود و ابر نماند هنوز قطرات باران همی چکد ...

آب نیل از میان جنوب و مغرب می آید و بمصر می-

گذرد و بدریای روم می رود و آب نیل چون زیادت

می شود دوبار چندان میشود که جیحون به ترمد.

صفت شهر مصر

و ولایتش

و این آب از ولایت نوبه می گذرد و به مصر می آید. و ولایت نوبه کوهستانست

و چون به صحرارسد ولایت مصر است و سر حدش که اول آنجا رسد اسوان می-

گویند و از مصر تا آنجا سیصد فرسنگ باشد و بر لب آب همه شهرها و ولایتهاست

و آن ولایت را صعیدا لعلی می گویند. و چون کشتی بشهر اسوان رسد از آنجا برنگذرد، چه آب از دره های تنگ بیرون می آید و تیز می رود. و از آن بالاتر سوی جنوب ولایت نوبه است و پادشاه آن زمین دیگرست و مردم آنجا سیاه پوست باشند و دین ایشان ترسایی باشد. و بازرگانان آنجا روند و مهره و شانه و بُسّند^۱ برند و از آنجا برده^۲ آورند. و بمصر برده یا نوبی باشد یا رومی. و دیدم که از نوبه گندم و ارزن آورده بودند هر دوسیه بود. و گویند نتوانسته اند که منبع آب نیل را به حقیقت بدانند و شنیدم که سلطان مصر کس فرستاد تا یک ساله راه بر کنار نیل برفتند و تقحص کردند. هیچکس حقیقت آن ندانست الا آنکه گفتند که از جنوب از کوهی می آید که آنرا جبل القمر گویند.

و چون آفتاب بسر سرطان رود آب نیل زیادت شدن گیرد، از آنجا که به زمستان که قرار دارد بیست ارش بالا گیرد چنانکه به تدریج روز به روز می افزاید. و به شهر مصر مقیاس ها و نشان ها ساخته اند و عاملی^۳ باشد به هزار دینار معیشت که حافظ آن باشد که چندمی افزاید، و از آن روز که زیادت شدن گیرد منادیان به شهر اندر فرستد که ایزد سبحانه و تعالی امروز در نیل چندین زیادت گردانیده و هر روز چندین اصبع^۴ زیادت شد و چون یک گز تمام می شود آن وقت بشارت می زنند و شادی می کنند تا هجده ارش بر آید و آن هجده ارش معهودست. یعنی هر وقت که از این کمتر بود نقصان گویند و صدقات دهند و نذر ها کنند و اندوه و غم خورند و چون این مقدار بیش شود شادی ها کنند و خر می ها نمایند و تا هجده گز بالا نرود خراج سلطان بر رعیت نهند.

(۱) مرجان. (۲) بنده، غلام و کنیز. (۳) مأمور. (۴) انگشت.

وازنیل جویهای بسیار بریده اند و به اطراف رانده، و از آنجا جویهای کوچک برگرفته اند، یعنی از آن انهار، و بر آن دیها و ولایتهاست. و دولابها^۱ ساخته اند چنانکه حصرو قیاس آن دشوار باشد، همه دیهای ولایت مصر بر سر بلندیها و تلها باشد و به وقت زیادت نیل همه^۲ آن ولایت در زیر آب باشد. دیها ازین سبب بر بلندیها ساخته اند تا غرق شود، و از هر دیهی به دیهی دیگر به زورق روند. و از سر ولایت تا آخرش سکری^۳ ساخته اند از خاک که مردم از سر آن سکر روند یعنی در جنب نیل.

و هر سال ده هزار دینار مغربی از خزانه سلطان به دست عاملی معتمد بفرستد تا آن عمارت تازه کنند و مردم آن ولایت همه اشغال^۴ ضروری خود را ترتیب کرده باشند، آن چهار ماه که زمین ایشان در زیر آب باشد و در سواد آنجا و روستاهایش هر کس چندان نان پزد که چهار ماه کفاف وی باشد و خشک کنند تا بزیان نشود.^۵

و قاعده^۶ آب چنان است که از روز ابتدا چهل روز می افزاید تا هجده ازش بالا گیرد و بعد از آن چهل روز دیگر برقرار بماند. هیچ زیاده و کم نشود و بعد از آن به تدریج روی به نقصان نهد به چهل روز دیگر تا آن مقام رسد که زمستان بوده باشد. و چون آب کم آمدن گیرد مردم بر پی آن می روند و آنچه خشک می شود زراعتی که خواهند می کنند. و همه^۷ زرع ایشان صیفی^۸ و شتوی^۹ بر آن کیش باشد و هیچ آب دیگر نخواهد. و شهر مصر میان نیل و دریاست، و نیل از جنوب می آید و روی به شمال می رود و در دریای ریزد...

(۱) چرخ که با آن آب می کشند. (۲) بند آب. (۳) جمع شغل، کارها.

(۴) بزیان شدن، ضایع و فاسد شدن. (۵) تابستانی. (۶) زمستانی.

صفت شهر قاهره

چون از جانب شام به مصر روند اول به شهر قاهره
 رسند، چه مصر جنوبیست، و این را قاهره معزیه
 گویند و فسطاط^۱ لشکر گاه را گویند و این چنان بوده است که یکی از
 فرزندان امیر المؤمنین حسین بن علی صلوات الله علیهم اجمعین که او را
 المعز لدین الله گفته اند. ملک مغرب گرفته است تا اندلس، و از مغرب
 سوی مصر لشکر فرستاده است؛ از آب نیل می بایست گذشتن و بر آب نیل
 گذر نمی توان کرد، یکی آنکه آبی بزرگ است و دوم نهنگ بسیار در آن
 باشد که هر حیوانی که به آب افتاد در حال فرو می برند؛ و گویند به حوالی
 شهر مصر در راه طلسمی کرده اند که مردم را زحمت نرسانند و ستور را
 و بهیچ جای دیگر کسی رازهره نباشد در آب شدن به یک تیر پرتاب دور
 از شهر. و گفتند المعز لدین الله لشکر خود را بفرستاد و بیامدند آنجا که
 امروز شهر قاهره است و فرمود که چون شما آنجا رسیدسگی سیاه پیش از
 شما در آب رود و بگذرد؛ شما بر اثر آن سگ بروید و بگذرید بی اندیشه.
 گفتند که سی هزار سوار بود که بدانجا رسیدند؛ همه بندگان
 او بودند؛ آن سگ سیاه همچنان پیش از لشکر در رفت و ایشان بر اثر او
 رفتند و از آب بگذشتند که هیچ آفریده را خللی نرسید و هرگز کس
 نشان نداده بود که کسی سواره از رود نیل گذشته باشد؛ و این حال در
 تاریخ سنه ثلثوستین و ثلثمائه^۲ بوده است...

و در وقتی که المعز لدین الله بیامد، در مصر سپاه سالاری از آن خلیفه
 بغداد بود؛ پیش معز آمد به طاعت؛ و معز بالشکر بدان موضع که امروز
 قاهره است فرود آمد و آن لشکر گاه را قاهره نام نهادند؛ (از) آنچه آن

(۱) بضم فاء. (۲) سیصد و شصت و سه.

لشکر آنجارا قهر کرد و فرمان داد تا هیچکس از لشکر وی به شهر در نرود و به خانه کسی فرود نیاید، و بر آن دشت مصری^۱ بنا فرمود و حاشیت^۲ خود را فرمود تا هر کس سرایی و بنایی بنیاد افکند؛ و آن شهری شد که نظیر آن کم باشد.

و تقدیر کردم که در این شهر قاهره از بیست هزار دکان کم نباشد؛ همه ملك سلطان. و بسیار دکانهاست که هر يك را در ماهی ده دینار مغربی^۳ اجره^۴ است و ازدودینار کم نباشد و کاروانسرای و گرما به و دیگر عقارات^۵ چندان است که آنرا حد و قیاس نیست؛ تمامت ملك سلطان؛ که هیچ آفریده را عقار و ملك نباشد مگر سراها و آنچه خود کرده باشد، و شنیدم که در قاهره و مصر هشت هزار سراسر از آن سلطان؛ که آنرا به اجارت دهند و هر ماه کرایه ستانند و همه به مراد مردم بایشان دهند و از ایشان ستانند، نه آنکه بر کسی به نوعی تکلیف کنند.

و قصر سلطان میان شهر قاهره است و همه حوالی آن گشاده؛ که هیچ عمارت بدان نپیوسته است؛ و مهندسان آنرا مساحت کرده اند، برابر شهرستان میافارقین است، و گرد بر گرد آن گشوده است، و هر شب هزار مرد پاسبان این قصر باشند؛ پانصد سوار و پانصد پیاده؛ که از نماز شام بوق و دهل و کاسه می زنند و گرد می گردند تا روز. و چون از بیرون شهر بنگرند قصر سلطان چون کوهی نماید از بسیاری عمارت و ارتفاع آن. اما از شهر هیچ نتوان دید که باروی آن عالیت^۶؛ و گفتند که در این قصر دوازده هزار خادم اجری^۷ خوانده^۸ است، و زنان و کنیزکان خود که داند، الا آنکه گفتندی هزار آدمی در آن قصر است و آن دوازده کوشک است...

(۱) شهری. (۲) اتباع و همراهان. (۳) کرایه. (۴) ملك و آب و زمین.

(۵) بلند است. (۶) حقوق بگیر. (۷) اجری.

و شهر بارو ندارد که بناها چنان مرتفعست که از بار و قوی تر و عالی تر است، و هر سرای و کوشکی حصارى است. و بیشتر عمارات پنج اشکوب و شش اشکوب باشد و آب خوردنی از نیل باشد، سقایان با شتر نقل کنند و آب چاهها هر چه به رود نیل نزدیکتر باشد خوش باشد و هر چه دور از نیل باشد شور باشد، و مصر و قاهره را گویند پنجاه هزار شتر راویه کش^۱ است که سقایان آب کشند. و سقایان که آب بر پشت کشند خود جدا باشند، بسوهای برنجین و خیکها در کوچه های تنگ که راه شتر نباشد. و اندر شهر در میان سراها باغچه ها و اشجار باشد و آب از چاه دهند و در حرم سلطان بستانهاست که از آن نیکوتر نباشد و دولابها ساخته اند که آن بساتین را آب دهد و بر سر بامها هم درخت نشانده باشند و تفرجگاهها ساخته. و در آن تاریخ که من آنجا بودم خانه یکه زمین وی بیست گز در دوازده گز بود به پانزده دینار مغربى به اجارت داده بود در یک ماه، و چهار اشکوب بود، سه از آن به کراء داده بودند و طبقه بالاین را از خداوندش [کس] مى خواست که هر ماه پنج دینار مغربى بدهد و صاحب خانه بهوى نداد. گفت که مرا باید که گاهی در آنجا باشم، و مدت يك سال که ما آنجا بودیم همانا دوبار در آن خانه نشد. و آن سراها چنان بود از پاکیزگی و لطافت که گویی از جواهر ساخته اند نه از گچ و آجر و سنگ. و تمامت سرایهای قاهره جدا جدا نهاده است چنانکه درخت و عمارت هیچ آفریده بر دیوار غیری نباشد و هر که خواهد هر گه که بایدش خانه خود باز تواند شکافت و عمارت کرد که هیچ مضرتی به دیگری نرسد.

و چون از شهر قاهره سوى مغرب بیرون شوی جوی بزرگ است

(۱) راویه مشکى که با آن آب مى کشند.

که آن را خلیج گویند و آن خلیج پدر سلطان کرده است. و او را بر آن آب سبزدیه خالصه است، و سرجوی از مصر بر گرفته است و به قاهره آورده و آنجا بگردانیده، و پیش قصر سلطان می گذرد، و دو کوشك بر سر آن خلیج کرده اند: یکی را از آن لؤلؤ خواننده و دیگری را جوهره.

و قاهره را چهار جامعست که روز آدینه نماز کنند. یکی را از آن جامع ازهر گویند و یکی را جامع نورو یکی را جامع حاکم و یکی را جامع معز. و این جامع بیرون شهرست بر لب نیل. و نیل از مصر می گذرد و به قاهره رسد، و بساتین و عمارات هر دوشهر بهم پیوسته است، و تابستان همه دشت و صحرا چون دریایی باشد، و بیرون از باغ سلطان که بر سر بالایی است که آن بر آب نشود دیگر همه زیر آب است.

بازار مصر بر جانب شمالی مسجد بازاریست که آن را سوق القنادیل^۱ خوانند، در هیچ بلد چنان بازاری نشان نمی دهند. هر طرایف^۲ که در عالم باشد آنجا یافت شود؛ و آن جا آلتها دیدم که از ذبل^۳ ساخته بودند چون صندوقچه و شانه و دسته کارد و غیره. و آنجا بلور سخت نیکو دیدم و استادان نغز آنرا می تراشیدند و آنرا از مغرب آورده بودند و می گفتند در این نزدیکی در دریای قلمز^۴ بلوری پدید آمده است که لطیف تر و شفاف تر از بلور مغرب است. و دندان فیل دیدم که از زنگبار آورده بودند از آن بسیار بود که زیادت از دویست من بود. و يك عدد پوست گاو آورده بودند از حبشه که همچو پوست پلنگ بود و

(۱) بازار قند بلها. (۲) جمع طریقه؛ چیز تازه و نیکو. (۳) بفتح ذال، کلاه سنگ بشت. (۴) بحر احمر.

از آن نعلین سازند. و از حبشه مرغ خانگی آورده اند که نیک بزرگ باشد و نقطه های سفید بروی، و بر سر کلاهی دارد بر مثال طاوس. و در مصر عسل بسیار خیزد و شکر هم...

روز سیم دیمه قدیم از سال چهار صد و شانزده عجم این میوه ها و سپرغما^۱ به یکه روز دیدم که ذکر می رود و هی هده: گل سرخ، نیلوفر، نرگس، ترنج، نارنج، لیمو، سیب، یاسمن، شاه سپرغم، به، انار، امروز، خربزه، دستنبویه، موز، زیتون، هلیله^۲ تر، خرما ی تر، انگور، نیشکر، بادنجان، کدوی تر، ترب، شلغم، کرنب^۳، باقلای تر، خیار، بادرنگ، پیاز تر، سیر تر، جزر^۴، چغندر.

هر که اندیشه کند که این انواع میوه و ریاحین که بعضی خریفی است و بعضی ربیعی و بعضی صیفی و بعضی شتوی^۵ چگونه جمع بوده باشد همانا قبول نکند. فاما مرا در این غرضی نبوده و ننوشتم الا آنچه دیدم. و بعضی که شنیدم و نوشتم عهده^۶ آن بر من نیست؛ چه ولایت مصر وسعتی دارد عظیم همه نوع هواست از سردسیر و گرمسیر؛ و از همه اطراف هر چه باشد به شهر آورند و بعضی در بازار می فروشند. و به مصر سفالینه سازند از همه نوع، چنان لطیف و شفاف که دست چون بر بیرون نهند از اندرون بتوان دید، از کاسه و قدح و طبق و غیره؛ و رنگ کنند آنرا چنانکه رنگ بوقلمون را ماند، چنانکه از هر جهتی که بداری رنگ، دیگر نماید؛ و آبگینه سازند که به صفا و پاکی به زبرجد ماند و آن را به وزن، فروشند. و از بزازی ثقه^۷ شنیدم که یک درم سنگ^۸ ریسمان به سه دینار

(۱) گل و ریحان و همه انواع سبزی خوردنی. (۲) کلم. (۳) گزر، هویج. (۴) خریف، پائیز - ربیع، بهار - صیف، تابستان - شتا، زمستان. (۵) موثق، مورد اعتماد. (۶) درم هم واحد وزن و هم واحد پول است. واحد وزن را «درم سنگ» نیز می گفتند.

مغربی بخرند که سه دینار و نیم نیشابوری باشد و به نیشابور برسیدم که ریسمانی که از همه نیکوتر باشد چگونه خردند؟ گفتند هر آنچه بی نظیر باشد يك درم سنگ به پنج درم بخرند ...

اکنون شرح باز گشتن خویش به جانب خانه
باز گشت از مصر
براهمکه، حرسها لله تعالی من الآفات^۱؛ از مصر

باز گویم :

در قاهره نماز عید بکردم و سه شنبه چهاردهم ذی الحجه سنه
احدی و اربعین و اربعمائه از مصر در کشتی نشستیم و به راه صعيدالاعلی
روانeshدم و آن روی به جانب جنوب دارد؛ ولایتیست که آب نیل از آنجا
به مصر می آید و هم از ولایت مصرست. و فراخی مصر اغلب از آنجا . و
آنجا بر دو کناره نیل بسی شهرها و روستاها بود که صفت آن کردن به
تطویل انجامد. تا به شهری رسیدیم که آنرا اسیوط می گفتند و افیون
از این شهر خیزد و آن خشخاش است که تخم او سیاه باشد، چون بلند شود و
پيله بندد او را بشکنند از آن مثل شیره بیرون آید ؛ آنرا جمع کنند و
نگاه دارند ؛ افیون باشد . و تخم این خشخاش خرد و چون زیره است.
بیست روز آنجا مقام افتاد ؛ و جهت آنکه دوراه بود: یکی بیابان
بی آب و دیگر دریا. ما متردد بودیم تا به کدام راه برویم. عاقبت به راه
آب بر فتم . به شهری رسیدیم که آنرا اسوان می گفتند و بر جانب
جنوب این شهر کوهی بود که رود نیل از دهن این کوه بیرون می آمد
و گفتند کشتی از این بالاتر نگذرد که آب از جاهای تنگ و سنگهای
عظیم فرو می آید و آنجا بیست و يك روز بماندم که بیابانی عظیم در

(۱) خداوند بزرگ آنرا از آفتها نگاهدارد .

پیش بود و دو یست فرسنگ تالب دریا؛ و موسم آن بود که حجاج باز گشته
براشتران بآنجا برسند و ما انتظار آن می داشتیم که چون آن شترها
باز گردد به کرایه گیریم و برویم.

و چون به شهر اسوان بودم مرا آشنایی افتاد با مردی که او را ابو عبدالله
محمد بن فلیج می گفتند. مردی پارسا و باصلاح بود و از طریق منطق
چیزی می دانست. او مرا معاونت کرد در کرایه گرفتن و همراه بازدید
کردن و غیر آن. پس اشتری به يك دینار و نیم کرا گرفتم و از این شهر
روانه شدم؛ پنجم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و اربعمائه^۱...

بیستم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و اربعمائه به شهر عذاب رسیدیم
و از اسوان تا عذاب که به پانزده روز آمدیم به قیاس دو یست فرسنگ بود
این شهر عذاب بر کناره دریا نهاده است؛ مسجد آدینه دارد و مردی
پانصد در آن باشد و تعلق به سلطان مصر داشت... و در این شهر عذاب مردی
مرا حکایت کرد که بر قول او اعتماد داشتم، گفت وقتی کشتی از این شهر
سوی حجاز میرفت و شتر می بردند به سوی امیر مکه؛ و من در آن کشتی
بودم. شتری از آن بمرد، مردم آن را به دریا انداختند؛ ماهی در حال
آنها فرو برد چنانکه يك پای شتر قدری بیرون از دهانش بود، ماهی دیگر
آمد و آن ماهی را که شتر فرو برده بود فرو برد که هیچ اثر از آن بروی
پدید نبود و گفت آن ماهی را قرش می گویند...

در وقتی که من به شهر اسوان بودم دوستی داشتم
دوست جوانمرد که نام او ذکر کرده ام در مقدمه^۲. او را ابو عبدالله
محمد بن فلیج می گفتند. چون از آنجا به عذاب می آمدم نامه نوشته

(۱) ۴۴۲. (۲) منظور عبارتهای جلو (مقدم) است.

بود به دوستی یاو کیلی که اورا به شهر عذاب بود که آنچه ناصر خواهد بوی دهد و خطی بستاند تا وی را محسوب باشد. من چون سه ماه در این شهر عذاب بماندم و آنچه داشتم خرج کرده شد، از ضرورت آن کاغذ را بدان شخص دادم. او مردمی کرد و گفت والله او را پیش من چیز بسیاریست؛ چه می خواهی تا به تودهم؛ تو به من خطده. من تعجب کردم از نیک مردی آن محمد فلیج که بی سابقه با من آن همه نیکویی کرد، و اگر مردی بی باک بودمی و رواداشتمی مبلغی مال از آن شخص به واسطه آن کاغذ بستیدمی^۱. غرض، من از آن مرد صد من آرد بستدم و آن مقدار آنجا عزی تمام داشت و خطی بدان مقدار بوی دادم و او آن کاغذ که من نوشته بودم به اسوان فرستاد و پیش از آنکه من از شهر عذاب بروم جواب آن محمد فلیج باز رسید که آن چه مقدار باشد؟ هر چند که او خواهد و از آن من موجود باشد بدوده و اگر از آن خویش بدهی عوض باتو دهم... و این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان بدانند که مردم را بر مردم اعتمادست، و کرم هر جای باشد، و جوانمردان همیشه بوده اند و باشند...

شهر مکه
شهر مکه اندر میان کوهها نهاده است بلند، و هر جانب که به شهر روند تا به مکه نرسند نتوان دید؛ و بلندترین کوهی که به مکه نزدیک است کوه ابوقبیس است؛ و آن چون گنبدی گردست چنانکه اگر از پای آن تیری بیندازند بر سر رسد. و در مشرق شهر افتاده است چنانکه چون در مسجد حرام باشند به دیمه

(۱) «اگر... بودمی داشتمی، بستیدمی، وجه شرطی است که اکنون منسوخ است. فعل شرط و جواب و یا جزای آن به این صیغه بکار می رفته است. ستیدن تلفظ دیگر است از «ستدن» بمعنی گرفتن.

آفتاب از سر آن بر آید. و بر سر آن میلی است از سنگ بر آورده؛ گویند ابراهیم علیه السلام بر آورده است؛ و این عرصه^۱ که در میان کوهست شهرست، دو تیر پرتاب در دو بیش نیست؛ و مسجد حرام به میانه این فراخنای^۲ اندرست، و گردبر گرد مسجد حرام شهرست و کوچه‌ها و بازارها، و هر کجا رخنه‌ای به میان کوه درست دیوار باره ساخته‌اند و دروازه بر نهاده؛ و اندر شهر هیچ درخت نیست مگر بر در مسجد حرام که سوی مغرب است که آنرا باب ابراهیم خوانند، بر سر چاهی درختی چند بلند است و بزرگ شده. و از مسجد حرام بر جانب مشرق بازاری بزرگ کشیده است از جنوب سوی شمال، و بر سر بازار از جانب جنوب کوه ابوقبیس است، و دامن کوه ابوقبیس صفاست و آن چنانست که دامن کوه را همچون درجات^۳ بزرگ کرده‌اند و سنگها بترتیب رانده که بر آن آستانها روند خلق و دعا کنند. و آنچه می‌گویند صفا و مروه کنند آن است. و به آخر بازار از جانب کوه مروه است و آن اندک بالای است و بر او خانه‌های بسیار ساخته‌اند و در میان شهرست و در این بازار بدون ازین سرتابدان سر، چون و کسی عمره خواهد کرد از جای دور آید، به نیم فرسنگی مکه هر جا میلها کرده‌اند و مسجدها ساخته که عمره را از آنجا احرام گیرند. و احرام گرفتن آن باشد که جامه دوخته از تن بیرون کنند و ازاری^۴ بر میان بندند و ازاری دیگر یا چادری بر خویشتن در پیچند و به آوازی بلند می‌گویند که «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» و سوی مکه می‌آیند. و اگر کسی به مکه باشد و خواهد که عمره کند تا بدان میلها برود و از آنجا احرام گیرد و لبیک می‌زند و به مکه در آید به نیت عمره

(۱) فضای باز، میدان. (۲) وسعت. (۳) درجه، پله. (۴) بکسر اول، لنگه و شلوار و اینجام را دلنگه است.

و چون به شهر آید به مسجد حرام در آید و نزدیک خانه رود و بردست راست بگردد؛ چنانکه خانه بردست چپ او باشد؛ و بدان رکن شود که حجر الاسود در اوست. و حجر را بوسه دهد و از حجر بگذرد و بر همان ولا^۱ بگردد و باز به حجر رسد و بوسه دهد؛ یک طوف باشد. و برای این ولا هفت طوف بکند؛ سه بار به تعجیل بدود و چهار بار آهسته برود؛ و چون طواف تمام شد به مقام ابراهیم علیه السلام رود که برابر خانه است و از پس مقام بایستد چنانکه مقام مابین او و خانه باشد و آنجا دو رکعت نماز بکند. آنرا نماز طواف گویند. پس از آن در خانه زمزم شود و از آن آب بخورد یا به روی بمالد و از مسجد حرام به باب الصفا بیرون شود و آن دریمست از درهای مسجد که چون از آنجا بیرون شوند کوه صفاست. بر آن آستانهای کوه صفا شود و روی به خانه کند و دعا کند؛ و دعا معلوم است. چون خوانده باشد فرو آید و درین بازار سوی مروه برود و آن چنان باشد که از جنوب به سوی شمال رود و درین بازار که می رود بر درهای مسجد حرام می گردد؛ و اندرین بازار آنجا که رسول علیه الصلوة والسلام؛ سعی کرده است و شتافته و دیگران را شتاب فرموده گامی پنجاه باشد. بردو طرف این موضع چهار مناره است از دو جانب؛ که مردم که از کوه صفا به میان آن دو مناره رسند از آنجا بشتابند تا میان دو مناره دیگر که از آن طرف بازار باشد و بعد از آن آهسته روند تا به کوه مروه؛ و چون به آستانها رسند بر آنجا روند و آن دعا که معلوم است بخوانند و باز گردند؛ و دیگر بار در همین بازار در آیند چنانکه چهار بار از صفا به مروه شوند و سه بار از مروه به صفا. چنانکه هفت بار از آن بازار

(۱) نزدیکی و قرب و اینجا بمعنی ترتیب و قرار است.

گذشته باشند. چون از کوه مروه فرود آیند همانجا بازار است، بیست دکان روی بر روی باشند همه حُجَّام^۱ نشسته موی سر تراشند. چون عمره تمام شد و از حرم بیرون آیند، درین بازار بزرگ که سوی مشرقست در آیند و آنرا سوق العطارین^۲ گویند. بناهای نیکوست و همه دارو فروشان باشند. و در مکه دو گرما به است؛ فرش آن سنگ سبز که فسان^۳ می سازند و چنان تقدیر کردم که در مکه دوهزار مرد شهری بیش نباشد؛ باقی قریب پانصد مرد غربا و مجاوران باشند. در آن وقت خود قحط بود و شانزده من گندم به یک دینار مغربی بود.

نهم ذی الحجه سنه اثنی واربعین واربعمائه حج چهارم به یاری خدای سبحانه و تعالی، بگزاردم... پس از آن از اعرابی شتر کرایه گرفتم تا الحسا؛ و گفتند از مکه تا آنجا به سیزده روز روند. وداع خانه خدای تعالی کردم روز آدینه نوزدهم ذی الحجه سنه اثنی واربعمائه که اول خرداد ماه قدیم بود. هفت فرسنگ از مکه بر فتم؛ مرغزاری بود؛ از آنجا کوهی پدید آمد. چون به راه کوه شدید صحرائی بود و دیه ها بود و چاهی بود که آنرا بئر الحسین بن سلامه می گفتند و هوایی سرد بود و راه سوی مشرق می شد. و دوشنبه بیست و دوم ذی الحجه به طائف رسیدیم که از مکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد.

طائف

طائف ناحیتی است بر سر کوهی، به ماه خرداد چنان سرد بود که در آفتاب می بایست نشست. و به مکه خربزه فراخ^۴ بود و آنچه قصبه طائف است شهر کی است و حصاری محکم دارد؛ بازار کی کوچک و جامعی^۵ مختصر دارد و آب

(۱) بضم حاء و تشدید جیم، جمع حاجم؛ باصطلاح امروز سلمان. (۲) بازار عطاران. (۳) سنگی سخت که کارد و چاقو را به آن تیز می کنند. (۴) فراوان. (۵) مسجد جامع.

روان و درختان نار و انجیر بسیار داشت. قبر عبدالله بن عباس رضی الله عنه^۱ آنجاست، نزدیک آن قصبه. و خلفای بغداد آنجا مسجدی عظیم ساخته اند و آن قبر را در گوشه آن مسجد گرفته بردست راست محراب و منبر. و مردم آنجا خانها ساخته اند و مقام گرفته.

از طائف برفتیم و کوه و شکستگی بود که می رفتیم و هر جا حصار کها و دیهکها بود و در میان شکستها حصار کی خراب بمن نمودند. اعراب گفتند این خانه لیلی بوده است و قصه ایشانش عجیب است. و از آنجا به حصاری رسیدیم که آنرا مطار^۲ می گفتند و از طائف تا آنجا دوازده فرسنگ بود؛ و از آنجا به ناحیتی رسیدیم که آنرا ثریا می گفتند؛ آنجا خرماستان بسیار بود و زراعت می کردند با آب چاه و دولا^۳. و در آن ناحیه گفتند که هیچ حاکم و سلطان نباشد و هر جا رئیسی و مهتری باشد بسر خود؛ و مردم دزد و خونی^۴ همه روزه بایکدیگر جنگ و خصومت کنند. و از طائف تا آنجا بیست و پنج فرسنگ می داشتند. از آنجا بگذشتیم؛ حصاری بود که آنرا جزع می گفتند. و در مقدار نیم فرسنگ زمین چهار حصار بود آنچه بزرگتر بود که ما آنجا فرود آمدیم، آنرا حصن بنی نسیر می گفتند و درختهای خرما بود اندک؛ و خانه آن شخص که شتر از او گرفته بودیم در این جزع بود. پانزده روز آنجا بماندم خفیر^۵ نبود که ما را بگذارند؛ و عرب آن موضع هر قومی را حدی باشد که علف خوار ایشان بود و کسی بیگانه در آنجا نتواند شدن که هر که را که بی خفیر یا بند بگیرند و برهنه کنند. پس از هر قومی خفیری باشد تا از

(۱) خداوند ازو خشنود باد. (۲) بضم میم. (۳) قاتل، جانی.

(۴) خفیر به معنی نگاهبان و محافظ و مراد در اینجا کسی است که با گرفتن مزد برای حفظ کاروان با آن همراه می شود و او را بدرقه نیز می گویند.

آن حد بتوان گذشت .

اتفاقاً سرور آن اعراب که در راه ما بودند و او را ابو غانم عبس بن البعر می گفتند با او برقتیم . قومی روی به ما نهادند ، پنداشتند صیدی یافتند ، چه ایشان هر بیگانه را که بینند صید خوانند . چون رئیس ایشان با ما بود چیزی نگفتند ، و گر نه آن مرد بودی ما را هلاک کردند . فی الجمله در میان ایشان يك چندی بماندیم ، که^۱ خفیر نبود که ما را بگذراند . و از آنجا خفیری دو بگرفتیم ، هر يك به ده دینار ، تا ما را به میان قومی دیگر برد .

قومی عرب بودند که پیران هفتاد ساله مرا حکایت
 کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی
 نخورده بودند ، چه در این بادیها چیزی نیست الا
 علفی شود که شتر می خورد . ایشان خود گمان می بردند که همه عالم چنان
 باشد . من از قومی به قومی نقل و تحویل می کردم و همه جا مخاطره و
 بیم بود . الا آنکه خدای تبارک و تعالی خواسته بود که ما به سلامت از
 آنجا بیرون آییم . به جایی رسیدیم در میان شکستگی که آنرا سربا^۲
 می گفتند . کوهها بود هر يك چون گنبدی که من در هیچ ولایتی مثل
 آن ندیدم ، بلندی چندان که تیر با آنجا نرسد و چون تخم مرغ املس^۳
 وصلب^۴ که هیچ شقی^۵ و ناهمواری بر آن نمی نمود . و از آنجا بگذشتیم ،
 چون همراهان سوسماری می دیدند می کشتند و می خورند و هر کجا
 عرب بود شیر شتر می دوشیدند . من نه سوسمار توانستم خورد و نه شیر شتر .
 و در راه هر جا درختی بود که باری داشت مقداری که دانه ماشی باشد

(۱) بسبب آنکه . (۲) بفتح سین . (۳) صاف و صیقلی . (۴) سخت .
 (۵) شکاف .

از آن چنددانه حاصل می‌کردم و بدان قناعت می‌نمودم. و بعد از مشقت بسیار و چیزها که دیدیم و رنجها که کشیدیم به فلج^۱ رسیدیم، بیست و سیوم صفر. از مکه تا آنجا صد و هشتاد فرسنگ بود. این فلج در میان بادیه است. ناحیتی بزرگ بوده است ولیکن به تعصب خراب شده است. آنچه در آنوقت که ما آنجا رسیدیم آبادان بود مقدار نیم فرسنگ در یکمیل عرض بود و در این مقدار چهارده حصار بود، و مردمکانی^۲ دزد و مفسد و جاهل. و این چهارده حصن به دو گروه بودند و مدام میان ایشان خصومت و عداوت بود... و من بدین فلج چهار ماه بماندم به حالتی که از آن صعب‌تر نباشد و هیچ چیز از دنیا با من نبود الا دو سله^۳ کتاب، و ایشان مردمی گرسنه و برهنه و جاهل بودند. هر که به نماز می‌آمد البته با سپر و شمشیر بود، و کتاب نمی‌خریدند.

نقاشی ناصر
مسجدی بود که ما در آنجا بودیم. اندک رنگ
شجر و لاجورد با من بود. بر دیوار آن مسجد
بیتی نوشتم و شاخ و برگی در میان آن بردم. ایشان بدیدند، عجب
داشتند. و همه اهل حصار جمع شدند و به تفرج^۴ آن آمدند، و مرا گفتند
اگر محراب این مسجد را نقش کنی صدمن خرما به تو دهیم، و صدمن
خرما نزدیک ایشان ملکی بود، چه تا من آنجا بودم از عرب لشکری
به آنجا آمد و از ایشان پانصد من خرما خواست، قبول نکردند و جنگ
کردند؛ ده تن از اهل حصار کشته شد و هزار نخل بریدند، و ایشان ده
من خرما ندادند. چون با من شرط کردند من آن محراب نقش کردم
و آن صدمن خرما فریاد رس ما بود که غذا نمی‌یافتیم و از جان ناامید

(۱) بفتح فا و لام. (۲) مردمک تصغیر مردم و مراد تحقیر است.
(۳) به تشدید لام، زنبیل. (۴) تفرج و تماشا.

شده بودیم که تصور نمی توانستیم کرد که از آن بادیه هر گز بیرون توانیم افتاد، چه بهر طرف که آبادانی داشت دویت فرسنگ می بایست برید، مخوف و مهلك^۱. در آن چهار ماه هر گز پنج من گندم يك جانديدم. تا عاقبت قافله ای از یمامه بیامد که ادیم^۲ گیرد و به لحساب برد، که ادیم از یمن به این فلج آرند و بتجار فروشند.

عربی گفت من ترا به بصره برم، و با من هیچ نبود که به کرا بدهم، و از آنجا تا بصره دویت فرسنگ و کرای اشتریک دینار بود، از آنکه شتری نیکو به دوسه دینار می فروختند. مرا چون نقد نبود و به سیه می بردند گفت سی دینار در بصره بدهی ترا بریم. بضرورت قبول کردم و هر گز بصره ندیده بودم. پس آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند و بر ادرم را به شتر نشاندند و من پیاده بر فتم روی بمطلع بنات النعش^۳...

اکنون با سر حکایت رویم. از یمامه چون بجانب

بصره بصره روانه شدیم بهر منزل که رسیدیم جایی آب

بودی و مسکن نبود و جایی مسکن بودی و آب

نبودی، تا بیستم شعبان سنه ثلث و اربعین و اربعمائه به شهر بصره رسیدیم.

دیواری عظیم داشت، الا از آن جانب که با آب بود دیوار نبود، و آن

آب شطست، و دجله و فرات که بسر حد اعمال^۴ بصره بهم می رسند و چون آب

حویزه نیز به ایشان می رسد آن را شط العرب می گویند. و از این شط العرب

دو جوی عظیم بر گرفته اند که میان فم^۵ هر دو جوی يك فرسنگ باشد و هر

(۱) بیم آور و کشته. (۲) چرم. (۳) دو شکل از ستارگان که آنها را

دبا کبر و دبا صغر نیز می گویند. (۴) اعمال جمع عمل، آبادیهای تابع و ضمیمه

يك شهر را می گویند. (۵) دهانه.

دورا بر صوب^۱ قبله برانده ، مقدار چهار فرسنگ. وبعد از آن سرهر-
 دو جوی با هم رسانیده و مقدار يك فرسنگ دیگر يك جوی آب را هم بجانب
 جنوب برانده و از این نهرها جویهای بیحد بر گرفته اند و به اطراف بدر
 برده و بر آن نخلستان و باغات ساخته ...

و در آن وقت که آنجا رسیدیم شهر اغلب خراب بود و آبادانیها عظیم
 پراکنده، که از محله‌ای تا محله‌ای مقدار نیم فرسنگ خرابی بود، اما
 درو دیوار محکم و معمور بود و خلق انبوه، و سلطان را دخل بسیار حاصل
 شدی. و در آن وقت امیر بصره پسر ابا کالیجار دیلمی^۲ بود که ملک پارس
 بود، وزیرش مردی پاریسی بود و او را ابو منصور شهردان می گفتند. و
 هر روز در بصره به سه جای بازار بودی: اول روز در يك جادادوستد کردند
 که آنرا سوق الخزاعه گفتندی، و میانه روز بجایی که آن را سوق عثمان
 گفتندی، و آخر روز جایی که آن را سوق القداحین گفتندی.

و حال بازار آنجا چنان بود که آنکس را که چیزی بودی به
 صراف دادی و از صراف خط بستدی و هر چه بایستی بخردی و بهای آن
 بر صراف حواله کردی و چندان که در آن شهر بودی بیرون از خط صراف
 چیزی ندادی. و چون بآنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان
 مانده بودیم، و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم.

و خواستم که در گرما بپروم، باشد که گرم شوم که
درویشی و دیوانگی هواسرد بود و جامه نبود. و من و برادرم هر يك
 به لنگی کهنه پوشیده بودیم، و پلاس پاره‌یی در

(۱) سوی. (۲) عمادالدین ابوکالیجار مرزبان از سلسله دیلمیان فارس و
 خوزستان و از پسران ظاهرآ مراد الملك الرحیم ابونصر خسرو فیروزست که در سال
 ۴۴۰ بجای پدر نشست.

پشت بسته از سرما. گفتم اکنون مارا که در حمام گذارد؟ خرچینکی بود که کتاب در آن می نهادم، بفروختم و از بهای آن در مکی چند سیاه در کاغذی کردم که به گرما به بان دهم تا باشد که مارا دمکی زیادت تر در گرما به بگذارد که شوخ^۱ از خود باز کنیم. چون آن در مکیها پیش او نهادم درمانگریست، پنداشت که ما دیوانه ایم. گفت بروید که هم اکنون مردم از گرما به بیرون می آیند، و نگذاشت که ما به گرما به بدر رویم. از آن جا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرما به بازی می کردند، پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند. ما بگوشه ای باز شدیم و بتعجب در کار دنیا می نگریستیم و مکاری^۲ از ما سی دینار مغربی می خواست و هیچ چاره ندانستیم.

جز آنکه وزیر ملک اهواز که او را ابو الفتح علی وزیر فضل دوست ابن احمد می گفتند مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، و هم گرمی تمام. به بصره آمده با ابناء^۳ و حاشیه^۴ و آنجا مقام کرده، اما در شغلی نبود. پس مراد را آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی و بهر وقت نزد او تردد^۵ کردی، و این پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند. احوال مرا نزد وزیر باز گفت. چون وزیر بشنید مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که چنان که هستی بر نشین^۶ و نزدیک من آی، من از بد حالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم. رقعهای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که بعد از

(۱) چرك. (۲) چارپادار. (۳) جمع این: پسران. (۴) همراهان و اطرافیان. (۵) رفت و آمد. (۶) بر نشستن، سوار شدن.

این بخدمت رسم. و غرض من دو چیز بود: یکی بینوایی، دوم گفتم همانا
 او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه ایست زیادت، تا چون بر رقعۀ من
 اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیت^۱ چیست. تا چون بخدمت او حاضر
 شوم خجالت نبرم. در حال سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه^۲
 بدهید. از آن دو دست جامۀ نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم.
 مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدیم، و متدین و خوش
 سخن، و چهارپسر داشت، مهترین جوانی فصیح و ادیب و عاقل؛ او را
 رئیس ابو عبدالله احمد بن علی بن احمد گفتندی. مردی شاعر و دبیر بود
 و جوانی خردمند و پرهیزکار. ما را نزدیک خویش باز گرفت و از اول
 شعبان تا نیمۀ رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی کرای شتر بر ما
 داشت^۳ به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج
 آزاد کردند. خدای تبارک و تعالی همه بندگان خود را از عذاب قرض و
 دین فرج دهد، بحق الحق و اهله. و چون بنخواستیم رفت ما را با انعام و
 اکرام به راه دریا گسیل^۴ کرد چنانکه در کرامت^۵ و فراغ^۶ به پارس رسیدیم
 از برکات آن آزاد مرد، که خدای عز و جل از آزاد مردان خوشنود باد...

بعد از آنکه حال دنیاوی مانیک شده بود هر یک
دنبالۀ قصۀ حمام لباسی پوشیدیم. روزی بدر آن گرما به شدیم که
 ما را در آنجا نگذاشتند. چون از در رفتیم گرما به

بان و هر که آنجا بودند همه بر پای خاستند و بایستادند چندانکه ما در

(۱) استعداد و لیاقت. (۲) جامه‌ای که می‌پوشند، در مقابل جامه گسترده‌ی
 وافکنندنی که فرش است. (۳) یعنی بر عهده‌ی مادداشت، از ما طلبکار بود.
 (۴) گسیل کردن، بضم گاف؛ روانه کردن و فرستادن. (۵) بزرگواری.
 (۶) آسودگی.

حمام شدیم و دلاک و قیم^۱ در خدمت آمدند و خدمت کردند. و بوقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ^۲ گرما به بود همه برپای خاسته بودند و نمی نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم. و در آن میانه حمامی بیاری از آن خودمی گوید: این جوانان آنانند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم، و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم. من بزبان تازی گفتم که راست می گویی، ما آنیم که پلاس پارها در پشت بسته بودیم. آن مرد خجل شد و عذرهای خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود.

فی الجملة منتصف شهر شوال سنه ثلثو اربعین و
کشتی بوسی اربعمائه از بصره بیرون آمدیم و در زورق نشستیم.
 از شهر ابله تا چهار فرسنگ که می آمدیم از هر-
 طرف نهر باغ و بستان و کوشک و منظر بود که هیچ بریده نشده و شاخها
 ازین نهر بهر جانب باز می شد که هر یک مقدار رودی بود. چون به شق
 عثمان رسیدیم فرود آمدیم برابر شهر ابله و آنجا مقام کردیم. هفدهم در
 کشتی بزرگی که آن را «بوسی» می گفتند نشستیم و خلق بسیار از
 جوانب که آن کشتی را می دیدند دعا می کردند که: یا بوسی، سلک الله
 تعالی^۳.

و به عبادان^۴ رسیدیم، و مردم از کشتی بیرون شدند.
عبادان و عبادان بر کنار دریا نهاده است چون جزیره ای
 که شط آنجا دوشاخ شده است چنانکه از هیچ

(۱) دلاک: موی تراش. قیم بضم قاف و فتح یای مشدد، جمع قائم بمعنی
 مطلق خدمتگزار و خصوصاً کارگر حمام که سروتن می شود. (۲) سربینه حمام. (۳) ای
 بوسی خداوند به راحت ببرد. (۴) شهری که اکنون «آبادان» نام دارد.

جانب به عبادان نتوان شد الا^۱ بآب گذر کنند. و جانب جنوبی عبادان خود دریای محیطست که چون مد باشد تا دیوار عبادان آب بگیرد و چون جزر شود کمتر ازدو فرسنگ دور شود. و گروهی از عبادان حصیر خریدند و گروهی چیزی خوردنی خریدند.

دیگر روز صبح گاه کشتی در دریا رانند و بر جانب شمال روانه شدیم و تا ده فرسنگ بشدند، هنوز آب دریا می خوردند و خوش بود و آن آب شط بود که چون زبانه ای در میان دریا می رفت.

و چون آفتاب بر آمد چیزی چون گنجشک در **نشانه دریائی** میان دریا پدید آمد. چندان که نزدیک تر شدیم بزرگ ترمی نمود، و چون به مقابل اورسیدیم چنان که بردست چپ تایک فرسنگ بماند، باد مخالف شد و لنگر کشتی فرو گذاشتند و بادبان فرو گرفتند. پرسیدم که آن چه چیز است؟ گفتند خشاب.

صفت او: چهارچوب است عظیم، ازساج^۱، چون هیئت منجنیق نهاده اند؛ مربع، که قاعده آن فراخ باشد و سر آن تنگ، و علو^۲ آن از روی آب چهل گز باشد و بر سر آن سفالها و سنگها نهاده، بعد از آن که آن را باچوب بهم بسته و بر مثال سققی کرده، و بر سر آن چهارطاقی ساخته که دیدبان بر آنجا شود. و این خشاب بعضی می گویند که بازرگانی بزرگ ساخته است. بعضی گفتند که پادشاهی ساخته است و غرض از آن دو چیز بوده است: یکی آنکه در آن حدود که آنست خاکی گردنده است و دریا تنگ؛ چنان که اگر کشتی بزرگ بآنجا رسد بر زمین

(۱) چوب بلوط هندی. (۲) بلندی، ارتفاع.

نشیند، و شب آن جا چراغ سوزند در آبگینه^۱، چنان که باد در آن نتوان زد، و مردم از دور ببینند و احتیاط کنند. دوم آنکه جهت عالم بدانند و اگر دزدی باشد ببینند و احتیاط کنند و کشتی از آنجا بگردانند.

و چون از خشاب بگذشتیم چنان که ناپدید شد
شهر مهر و بان
 دیگری بر شکل آن پدید آمد، اما بر سر این خانه گنبدی نبود، همانا تمام نتوانسته اند کردن.

و از آنجا به شهر مهر و بان رسیدیم. شهری بزرگ است بر لب دریا نهاده، بر جانب شرقی، و بازاری بزرگ دارد و جامعی نیکو. اما آب ایشان از باران بود و غیر از آب باران چاه و کاریز^۲ نبود که آب شیرین دهد. ایشان را حوضها و آبگیرها باشد که هرگز تنگی آب نبود. و در آن جا سه کاروانسرای بزرگ ساخته اند؛ هر یک از آن چون حصاری است محکم و عالی. و در مسجد آدینه^۳ آن جا بر منبر نام یعقوب لیث دیدم نوشته، پرسیدم از یکی که چگونه بوده است؟ گفت که یعقوب لیث تا این شهر گرفته بود، ولیکن دیگر هیچ امیر خراسان را آن قوت نبوده است.

و در این تاریخ که من آنجا رسیدم این شهر به دست پسران ابا کالیجار بود که ملک پارس بود. و خواربار، یعنی ما کول این شهر از شهرها و ولایتها برند که آنجا بجز ماهی چیزی نباشد. و این شهر با جگانه است و کشتی بندان. و چون از آنجا به جانب جنوب بر کنار دریا بروند ناحیت توه و گازرون باشد. و من در این شهر مهر و بان بماندم، بسبب آنکه گفتند راهها ناایمن است، از آن که پسران ابا کالیجار را با هم جنگ و

خصوصیت بود، و هریک سری می کشیدند و ملک مشوش گشته بود . گفتند بارغان^۱ مردی بزرگ است و فاضل، او را شیخ سدید محمد بن عبدالملک گوید. چون این سخن شنیدم از بس که ازمقام در آن شهر ملول شده بودم رقعهای نوشتم بدو؛ واحوال خود اعلام نمودم والتماس کردم که مرا از این شهر بهموضعی رساند که ایمن باشد . چون رقعہ بفرستادم روز سیم سی‌مرد پیاده دیدم، همه باسلاح ، نزدیک من آمدند و گفتند ما را شیخ فرستاده است تا در خدمت تو تا بارغان رویم و ما را بدلداری بارغان بردند.

ارجان

ارجان شهری بزرگست و در او بیست هزار مرد بود؛ و بر جانب شرقی آن رودی آبست که از کوه در آید و بجانب شمال آن رود. چهارجوی عظیم بریده اند و آب میان شهر بدر برده، که خرج بسیار کرده اند و از شهر گذرانیده و آخر شهر بر آن باغها و بستانها ساخته و نخل و نارنج و ترنج و زیتون بسیار باشد . و شهر چنانست که چندان که بر روی زمین خانه ساخته اند در زیر زمین هم چندان دیگر باشد، و در همه جا در زیر زمینها و سردابها آب می گذرد و تابستان مردم شهر را بواسطه آن آب در زیر زمینها آسایش باشد. و در آنجا از اغلب مذاهب مردم بودند، و معتزله^۲ را امامی بود که او را ابوسعید بصری می گفتند. مردی فصیح بود و اندر هندسه و حساب دعوی می کرد؛ و مرا با او بحث افتاد و از یکدیگر سؤالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم در کلام و حساب و غیره...

(۱) بتشدید راء - شهری در فارس بوده است که ارجان نیز می گفته اند.

(۲) یکی از فرقهای اسلامی.

و اول محرم از آنجا بر فتم و به راه کوهستان روی به اصفهان نهادیم؛ در راه به کوهی رسیدیم دره‌ای تنگ بود. عام گفتندی این کوه را بهرام گور به شمشیر بریده است و آنرا «شمشیر برید» می‌گفتند و آنجا آبی عظیم دیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون می‌آمد و از جایی بلند فرو می‌دوید و عوام می‌گفتند این آب به تابستان مدام می‌آید و چون زمستان شود باز ایستد و یخ بندد.

و به «لوردغان» رسیدیم که از ارجان تا آنجا چهل فرسنگ بود و این لوردغان سرحد پارس است، و از آنجا به خان لنجان رسیدیم و بر دروازه شهر نام سلطان طغرل بك نوشته دیدم. و از آنجا به شهر اصفهان هفت فرسنگ بود. مردم خان لنجان عظیم‌ایمن و آسوده بودند، هر يك به کار و کدخدایی خود مشغول.

از آنجا بر فتم، هشتم صفر سنه اربع و اربعین و

اصفهان اربعمائه بود که به شهر اصفهان رسیدیم. از بصره

تا اصفهان صد و هشتاد فرسنگ باشد. شهری است

بر هامون^۱ نهاده، آب و هوایی خوش دارد و هر جا که ده گز چاه فرو برند آبی سرد خوش بیرون آید. و شهر دیواری حصین^۲ بلند دارد و دروازه‌ها و جنگ گاه‌ها ساخته، و بر همه بارو کنگره ساخته، و در شهر جویهای آب‌دوان و بناهای نیکو و مرتفع. و در میان شهر مسجد آدینه بزرگ نیکو، و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است. و اندرون شهر همه آبادان که هیچ‌ازوی خراب ندیدم و بازارهای بسیار.

و بازاری دیدم از آن صرافان که اندراو دوست مرد صراف بود،

(۱) زمین هموار و دشت. (۲) مستحکم و استوار

وهربازاری را دربندی و دروازه‌ای؛ و همه محلها و کوچها را همچنین دربندها و دروازه‌های محکم و کاروانسراهای پاکیزه بود. و کوچهای بود که آن‌را «کوطراز» می‌گفتند، و در آن کوچ پنجاه کاروانسرای نیکو، و درهریک بیاعان^۱ و حجره داران بسیار نشسته و این کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یکهزار و سیصد خروار بار داشتند که در آن شهر رفتیم. هیچ بادیدنیامد^۲ که چگونه فرو آمدند، که هیچ جاتنگی موضع نبود و نه تعذر^۳ مقام و علوفه. و چون سلطان طغرل بیک ابوطالب محمد بن میکائیل بن سلجوق رحمة الله علیه آن شهر گرفته بود مردی جوان آنجا گماشته بود نیشابوری، دبیری نیک باخط نیکو. مردی آهسته، نیکولقا. و او را خواجه عمید می‌گفتند. فضل دوست بود و خوش سخن و کریم. و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ نخواهند و او بر آن می‌رفت^۴ و پراکندگان همه روی بوطن نهاده بودند... و پیش از رسیدن ما قحطی عظیم افتاده بود. اما چون ما آنجا رسیدیم جو می‌درویدند و یک من و نیم گندم بیک درم عدل^۵ و سمن نان جوین هم. و مردم آنجای گفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر به یک درم کس ندیده است و من در همه زمین پارسی گویان شهری نیکوتر و جامعتر و آبادان‌تر از اصفهان ندیدم. و گفتند اگر گندم و جو و دیگر حبوب بیست سال نهند تباہ^۶ نشود؛ و بعضی گفتند پیش از این که بارو نبود هوای شهر خوشتر از این بود و چون بارو ساختند متغیر^۷ شد چنانکه بعضی چیزها به زیان می‌آید^۸ اما روستا^۹ همچنانست که بود. و بسبب آنکه کاروان دیرتر به راه می‌افتاد بیست و روز

(۱) فروشدگان. (۲) بادیدنیامد، ظاهر نشد. (۳) دشواری و تنگی.

(۴) چنان رفتار می‌کرد. (۵) درست و بی‌کم و بیش. (۶) ضایع و فاسد.

(۷) دیگرگون. (۸) به زیان آمدن؛ فاسد شدن. (۹) ده.

در اصفهان بماندم .

و بیست و هشتم صفر بیرون آمدم؛ به دیهی
 در راه کویر رسیدیم که آن را هیثم آباد گویند . و از آن-
 جا به راه صحرا و کسوه مسکیان به قصبه نایین
 آمدم و از سپاهان تا آنجا سی فرسنگ بود؛ و از نایین چهل و سه فرسنگ
 بر فتم به دیه گرمه^۱ از ناحیه بیابان که این ناحیه ده دوازده پاره دیه باشد
 و آن موضعی گرم است و درختهای خرما بود . و این ناحیه کوفجان^۲
 داشته بودند در قدیم، و در این تاریخ که ما رسیدیم امیر گیلکی این ناحیه
 از ایشان سته بود^۳ و نایبی از آن خود به دیهی که حصار کی دارد و آنرا پیاده
 می گویند بنشانده، و آن ولایت را ضبط می کند و راهها ایمن می دارد .
 و اگر کوفجان به راه زدن و ندرس هنگان امیر گیلکی به راه ایشان می فرستند
 و ایشان را بگیرند و مال بستانند و بکشند و از محافظت آن بزرگ این راه
 ایمن بود و خلق آسوده ...

و در این راه بیابان بهر دو فرسنگ گنبد کها ساخته اند و مصانع^۴
 که آب باران در آنجا جمع شود؛ بمواضعی که شورستان نباشد ساخته اند.
 و این گنبد کها بسبب آنست تا مردم راه گم نکنند و نیز به گرما و سرما
 لحظه ای در آنجا آسایشی کنند .

و در راه ریگ روان دیدیم عظیم ، که هر که از نشان بگردد از
 میان آن ریگ بیرون نتواند آمدن و هلاک شود . و از آن بگذشتیم؛ زمینی
 شور پدید آمد بر جوشیده . که شش فرسنگ چنین بود که اگر کسی یکسو

(۱) اکنون جرمق می گویند . (۲) کوفج نام طایفه ای ایرانی که در حدود
 کرمان و بلوچستان اقامت داشته اند و معرب آن قفص است و کوچ نیز گفته می شود .
 و نام طوایف «کوچ و بلوچ» اغلب با هم ذکر شده است . (۳) گرفته بود .
 (۴) جمع مصنع ، آبدان و آبگیر ..

شدی فرورفتی. و از آنجا به راه رباط زبیده که آن را رباط مرا می گویند
برفتیم، و آن رباط را پنج چاه آبست که اگر رباط و آب نبودی کس
از آن بیابان گذر نکردی. و از آنجا به چهار دیه طبس آمدیم، به دیهی که
آنرا رستاباد می گفتند. و نهم ربیع الاول به طبس رسیدیم، و از سپاهان
تا طبس صد و ده فرسنگ می گفتند.

طبس شهری انبوه است. اگر چه به روستا نماید
و آب اندک باشد و زراعت کمتر کنند خرمایستانها
باشد و بساتین. و چون از آنجا سوی شمال روند
نیشابور به چهل فرسنگ باشد و چون سوی جنوب به خبیص روند، به
راه بیابان، چهل فرسنگ باشد. و سوی مشرق کوهی محکم است و در
آن وقت امیر آن شهر امیر گیلکی بن محمد بود و به شمشیر گرفته
بود، و عظیم ایمن و آسوده بودند مردم آنجا، چنانکه به شب در سرایها
نستندی. و ستور^۱ در کویها باشد، با آنکه شهر را دیوار نباشد، و هیچ
زن را زهره نباشد که بامرد بیگانه سخن گوید، و اگر گفتی هر دو را
بکشتندی. و همچنین دزد و خونی نبود از باس^۲ و عدل او ...

و ما را هفده روز به طبس نگاه داشت و ضیافتها کرد، و به وقت
رفتن صلت فرمود و عندها خواست. ایزد سبحانه و تعالی، از او خشنود
باد. رکابداری از آن خود بامن فرستاد تازوزن، که هفتاد و دو فرسنگ
باشد. چون از طبس دوازده فرسنگ بیامدیم قصبهیی بود که آن را
رقه می گویند. آبهای روان داشت و زرع و باغ و درخت ربارو و مسجد
آدینه و دیهها و مزارع تمام دارد.

نهم ربیع الآخر از رقه برفتم و دوازدهم ماه به
 تون شهرتون رسیدیم. میان رقه و تون بیست فرسنگ
 است. شهرتون شهری بزرگ بوده است. اما در
 آن وقت که من دیدم اغلب خراب بود؛ و بر صحرایی نهاده است. و آب
 روان و کاریز دارد؛ و بر جانب شرقی باغ‌های بسیار بود، و حصار محکم
 داشت. گفتند در این شهر چهارصد کارگاه بوده است که زیلو بافندی
 و در شهر درخت پسته بسیار بود در سرای‌ها. و مردم بلخ و تخارستان
 پندارند که پسته جز بر کوه نروید و نباشد...

و بیست و سیوم شهر ربیع الآخر به شهر قاین رسیدیم.
 قاین از تون تا آنجا هجده فرسنگ می‌دارند، اما کاروان
 به چهار روز تواند شدن که فرسنگ‌های گرانست.
 قاین شهری بزرگ و حصین است و گرد شهرستان خندقی دارد و مسجد
 آدینه به شهرستان اندرست. و آنجا که مقصوره^۱ است طاقی عظیم بزرگست
 چنان که در خراسان از آن بزرگتر ندیدم. و آن طاق نه در خور آن
 مسجد است و عمارت همه شهر به گنبد است. و از قاین چون بجانب مشرق
 شمال روند به هجده فرسنگی زوزنست و جنوبی تاهرات سی فرسنگ.
 به قاین مردی دیدم که او را ابو منصور محمد بن

فیلسوف قاینی دوست می‌گفتند. از هر علمی باخبر بود، از طب و
 نجوم و منطق. چیزی از من پرسید که چه گویی
 بیرون این افلاک و انجم چیست؟ گفتم نام چیز بر آن افند که داخل این
 افلاک است و بردیگر نه. گفت چه گویی بیرون از این گنبدها معنی
 هست یا نه؟ گفتم چاره نیست که عالم محدودست و حد او فلك الافلاك.

وحد آنرا گویند که از جزا و جدا باشد و چون این حال دانسته شد واجب کند که بیرون افلاک نه چون اندرون باشد. گفت پس آن معنی را که عقل اثبات می کند نهایت هست از آن جانب اگر نه^۱؟ اگر نهایتش نیست نامتناهی چگونه فنا پذیرد؟ و ازین شیوه سخنی چند می رفت، و گفت که بسیار تحیر در این خورده ام. گفتم که نخورده است.

فی الجملة به سبب تشویشی که در زوزن بود از

دیدار برادر جهت عبید نیشابوری و تمرد رئیس زوزن، يك

ماه به قاین بماندم و رکابدار امیر گیلکی را از

آنجا باز گردانیدم. و از قاین به عزم سرخس بیرون آمدم. دوم جمادی.

الآخره به شهر سرخس رسیدیم. و از بصره تا سرخس سیصد و نود فرسنگ

حساب کردیم. از سرخس به راه رباط جعفری و رباط عمروی و رباط نعمتی

که آن هر سه رباط نزدیک هم بر راه است، بیامدیم. دوازدهم جمادی الآخر

به شهر مروالروء رسیدیم و بعد از دوروز بیرون شدیم به راه آب گرم.

نوزدهم ماه به پاریاب رسیدیم، سی و شش فرسنگ بود. و امیر خراسان

جعفری بك ابو سلیمان داود بن میکائیل بن سلجوق بود. و وی به شپورغان

بود و سوی مرو خواست رفتن، که دارالملک وی بود. و ما بسبب ناایمنی

راه سوی سمنگان رفتیم. از آنجا به راه سه دره سوی بلخ آمدم، و چون

به رباط سه دره رسیدیم شنیدم که برادرم ابو الفتح خواجه عبدالجلیل

در طایفه وزیر امیر خراسان است که او را ابو نصر می گفتند، و هفت سال

بود که من از خراسان رفته بودم. چون به دستگرد رسیدیم ثقل^۲ و بنه

دیدم که سوی شپورغان می رفت. برادرم که بامن بود پرسید که این از

(۱) اگر نه: یا نه. کلمه اگر در نظم و نثر فارسی قدیم مکرر بمعنی یا بکار می رود.

(۲) بار و محمول

کیست؟ گفتند از آن وزیر . گفت شما ابوالفتح عبدالجلیل را شناسید؟ گفتند کس او باماست. در حال شخصی نزدیک ما آمد و گفت از کجا میآیید؟ گفتیم از حج. گفت خواجه من ابوالفتح عبدالجلیل رادو برادر بودند، از چندین سال به حج رفته ، و او پیوسته در اشتیاق ایشانست؛ و از هر که خبر می پرسد نشان نمی دهند. برادرم گفت ما نامه ناصر آورده ایم چون خواجه تو برسد بدو بدهیم. چون لحظه ای برآمد کاروان به راه ایستاد و ما هم به راه ایستادیم؛ و آن کهنتر گفت اکنون خواجه من برسد و اگر شمارا نیابد دل تنگ شود. و اگر آن نامه مرا دهید تا بدو دهم دل خوش شود. برادرم گفت تو نامه ناصر می خواهی یا خود ناصر را می خواهی؟ اینک ناصر؛ آن کهنتر از شادی چنان شد که ندانست چه کند و ماسوی شهر بلخ رفتیم به راه میان روستا . و برادرم خواجه ابوالفتح به راه داشت به دستگرد آمد، و در خدمت وزیر بسوی امیر خراسان می رفت . چون احوال ما بشنید از دستگرد باز گشت . و برسر پل جمو کیان بنشست تا آنکه ما برسیدیم . و آن روز شنبه بیست و ششم ماه جمادی الآخره سنه اربع و اربعین و اربعمائه بود.

و بعد از آنکه هیچ امید نداشتیم و بدفعات در وقایع مهلکه افتاده بودیم و از جان نا امید گشته، بهمدیگر رسیدیم و بدیدار یکدیگر شاد شدیم و خدای، سبحانه و تعالی، را بدان شکرها گزاردیم؛ و بدین تاریخ به شهر بلخ رسیدیم و حسب حال این سه بیت گفتم:

رنج و غنای جهان اگر چه درازست	با بد و با نیک بی گمان بسر آید
چرخ مسافر ز بهر ماست شب و روز	هر چه یکی رفت بر اثر دگر آید
ما سفر بر گذشتنی گذرانندیم	تا سفر نا گذشتنی بدر آید ...

(بایان)

از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت جام
۲. رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصر خسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقاله نظامی عروضی
۷. پیرچنگی از مثنوی معنوی
۸. منطق الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسنک وزیر از تاریخ بیهقی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
۱۴. برگزیده قابوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان نامه
۱۷. حلاج از تذکرة الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی
۲۴. برگزیده جوامع الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست نامه (سیرالملوک) از خواجه نظام الملک
۲۶. برگزیده سندبادنامه از ظهیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرار التوحید از محمد بن منور
۲۸. بایزید و جنید از تذکرة الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. ویس و رامین (خلاصه داستان) از فخرالدین اسدی گرگانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی

۳۲. خسرو و شیرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی
۳۳. برگزیده گرشاسبنامه
۳۴. نمونه اشعار پروین اعتصامی
۳۵. نمونه اشعار رودکی
۳۶. ضحاک از شاهنامه فردوسی
۳۷. لیلی و مجنون (خلاصه داستان)
۳۸. برگزیده‌ای از گلستان سعدی
۳۹. چند غزل از حافظ
۴۰. ابراهیم از قصص الانبیاء
۴۱. چند معراجنامه
۴۲. برگزیده اشعار سنائی
۴۳. منتخبی از هفت پیکر نظامی
۴۴. داستان ابراهیم از ترجمه تفسیرطبری
۴۵. برگزیده‌ای از قصص الانبیاء



